اللہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ملفوظات شیخ الاسلام

حضرت خواجہ عبداللہ انصاری ہروی

مرتبہ

محمد نعیم انصاری

مطبوعہ مظہر پریس باموہنجا نجہ علیگڈھ

بار اول ۲۰۰۰ قیمت ۸ر

ملنے کا پتہ:- محمد شمیم انصاری رسل گنج علیگڈھ

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچہ

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی شفیع المذنبین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین محمد بن عبد الله المصطفیٰ و آله و اصحابه و ازواجه الطیبین الطاهرین... اما بعد کمترین خلائق اضعف العباد خادم المسلمین امیدوار رحمت باری محمد [illegible] انصاری چشتی صابری نقشبندی مجددی انبیٹھوی عرض پرداز است که رساله هٰذا [illegible] بدید در اوراق بے شیرازه [illegible] جمع کرده متفرق بزرگان در ذخیره کتب [illegible] افتاده بود بکمال ذوق و شوق و بنا بر تعلقات قلبی بعد تصحیح رساله [illegible] قلمی نقلش برداشتم و فکر انطباعش کردم۔ الحمد لله علی نعمائه و احسانه که [illegible] فرخنده فرجام اسباب انطباعش بهم رسید

شکر خدا که جامع الاسباب [illegible] ، گشت موقع حصول مرادم بهم رسید

قطعهٔ تاریخ

چندا طبع گشت ملفوظات — اندریں روزها بفضل اله
بادل شاد و سال او جستم — پیر با انصار خواجه عبد الله

۱ ۳ ۴ ۵ ھ

له بیاض قلمی [illegible] رشید احمد [illegible] انصاری خان مولف غفرله و رساله نزد حضرت قدوة السالکین مولوی رکن الدین [illegible] انصاری [illegible] و مولانا [illegible] انصاری [illegible] آبادی و دیگر [illegible] یادداشت

مختصر سوانح عمری حضرت خواجہ عبد اللہ انصاری پیر ہرات

صاحب ملفوظات

شیخ الاسلام ابو اسمٰعیل حضرت خواجہ عبد اللہ انصاری پیر ہرات ابن ابو منصور خواجہ محمد انصاری ہروی از اولاد حضرت انصاری اند و حضرت انصاری پسر حضرت خالد ابو ایوب انصاری خزرجی مدنی صحابی حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم بودند حضرت خواجہ حضرت انصاری در زمان خلافت حضرت عثمان رضی اللہ عنہ ہمراہ احنف قیس بخراسان آمدہ بودند و در ہرات توطن اختیار کردند۔ بشارت تولد ایشان بزرگ را از حضرت خضر علیہ السلام رسیدہ است۔ ولادت آنجناب در شعبان سنہ سیصد و نود و شش (سنہ ۳۹۶ھ) زادہ شدند۔ و بعبارت تاریخی "جان انصار" از اولیای [illegible] مرید و خلیفہ حضرت ابو الحسن خرقانی بودند۔ و سلسلہ احادیث نبوی [illegible] از حضرت خواجہ محمد و دیگر حضرات اولیای کرام نمودہ و ازین کردند۔ سلسلہ انصاریہ از خواجہ موصوف است۔ و اکثر سلسلہ انصاریہ در خراسان خصوصاً در ہرات بسیار است۔ خواجہ مذکور صاحب ولایت الٰہی بود است۔ در سنہ چہار صد ہشتاد و یک (سنہ ۴۸۱ھ) نہم ربیع الآخر بعمر ہشتاد و پنج سالگی در ہرات رحلت کردہ در موضع گازرگاہ مدفون گشتند۔ مزار شان گنبد عالی است و آن تعمیر کردہ شاہ رخ مرزا است و بر لوح مزار شان کہ مانند منار است منقش این تاریخ در باب وفات او منقوش است۔

این خواجہ کہ در صورت و معنی شاہ است　　در سر حقیقت او کون آگاہ است
از روی حساب جمل او دانی وفات　　تاریخ وفات خواجہ عبد اللہ است

۴۸۱

۱۔ بیاض کہنہ قلمی فرسودہ۔ نزد دارد غفر رشید احمد رضا۔ انوار العارفین من تصنیف حافظ محمد حسین صاحب مراد آباد مطبوعہ مطبع صدیقی بریلی باہتمام مولوی محمد حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه وازواجه اجمعین۔

قال شیخ الاسلام وقدوة الانام سالک مسالک شریعت ناسک مناسک طریقت کاشف اسرار حقیقت برهان العارفین وسلطان الواصلین مرشد السالکین قطب المحققین محبوب حضرت باری حضرت خواجه عبد الله انصاری۔

ای ز درد عشقت گریان ابر و باران آمده ‌ ‌ ‌ یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه ‌ ‌ ‌ رب ارنی گو شده و دیدار جویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم پر امید ‌ ‌ ‌ بر سر کوی محبت الله گویان آمده
سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده ‌ ‌ ‌ دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده
عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند ‌ ‌ ‌ بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه ‌ ‌ ‌ همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده خطائی و ای صمدی که از ادراک ما جدائی۔ و ای احدی که در ذات و صفات بی‌همتائی و ای خدائی که خدائی را سزائی و آگاه کننده گمراهان را رهنمائی۔ جان ما را صفائی ده، دل ما را هوائی ده و چشم ما را ضیائی ده و ما را از روی کرم آن ده که آن به۔

یا رب دل ما را تو برحمت جان ده ‌ ‌ ‌ درد همه را بصابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می‌باید جست ‌ ‌ ‌ داننده توئی هر آنچه دانی آن ده

الهی۔ عذر ما بپذیر و بر عیبهای ما خورده مگیر + الهی همه عمر خود بر باد کردیم و بر تن خود بیداد کردیم۔ و شیطان لعین را شاد کردیم + [illegible]

از غم ما را بشادی برسان ۔ الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که
جز فضل تو پناهم نیست ۔ الهی ترسانم از بدی خود ۔ بیامرز مرا بخوبی خود ۔ الهی
در سر خمار تو داریم ۔ و در دل اسرار تو داریم و بزبان اشعار تو داریم ۔ الهی
چون بکریم ثنائے تو چون گوییم ۔ و اگر گوییم ثنائے تو گوییم ۔ الهی بنیاد توحید ما را خراب مکن
و باغ امید ما را بے آب مکن ۔ الهی سر ما را خاک جلالت نثار مکن ۔ و ما را بالا خود گرفتار
مکن ۔ الهی از دو جهان محبت تو گزیدیم ۔ و جامه بلا بر تن بریدیم و جامه پلاس پوشیدیم
و پرده عافیت دریدیم ۔ الهی فرمودی که در دنیا بدان چشم که در تو نگران ... نگرید در دیدار
و مسکینان نگرید ۔ الهی چشم اولیا ترکه در آخرت بدان چشم که در عطایا نگرفتی نیز ننگریم
الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن هستی او را بباد دادی ۔ الهی عزیزی آرا که هیچ ندارد
مفلس است و عبدالله هیچ ندارد و مفلس است ۔ الهی گر چه طاعت بسے ندارم و سے
چشم شفقت جز تو بر کسے ندارم ۔ الهی از شب ... شادمانی نیست و چنانکه در دستی
تو روے کامرانی نیست ۔ الهی فضل تو کران نیست و شکر ترا زبان نیست
الهی هر کس ترا شناخت هر چه از غیر تو دید بنداخت ۔ رباعی

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند — فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی — دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

الهی دو سه دم که شکر تو بجان باز نیم ۔ و جانے ده که کار آن جهان سازیم الهی دانائی ده
که از راه نیفتیم ۔ و بینائی ده که در چاه نیفتیم ۔ الهی یقینی ده که در آز بر ما بسته شود و قناعتی
ده که صعوه حرص ما باز شود ۔ الهی دستم گیر ۔ دستاویز ندارم و عذرم بپذیر که پای
گریز ندارم ۔ الهی نگو که چه آورده ای بگو که در دلشا نیم ۔ و مپرس که چه کرده ای بگو که ... یابیم
الهی تحقیقے ده که از دنیا بیزار شویم و توفیقی ده که در دین استوار شویم ۔ الهی نگهدار
تا پشیمان نشویم ۔ و براه آر که سرگردان نشویم ۔ الهی تو لطف کن که دیگران ندانند ...

دیگران نتوانند - الهی بساز کار من، منگر بکردار من - الهی دود ده که در دل آتش افزون
کند - و توفیق طاعتی که به بهشت رهنمونی کند - الهی طاعت مجو که تاب آن نداریم و هیبت
مگوی که تاب آن نداریم الهی دمی ده که در وی آتش هوا نبود - سینه ده که در آن
زرق و ریا نبود - الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نه بیند و دلی ده که داغ عبودیت تو
گزیند - الهی نفسی ده که حلقهٔ عبودیت تو در گوش کند - و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند
الهی یافت تو آرزوی ماست - و دریافت تو نه بازوی ماست - آن را که خواند
واسطه در میان نبود - و آن را که راند، هیچ گناهی نکرده بود الهی آنچه تو کشتی - آب ده
و آنچه عبدالله کشت - برآب ده - الهی از کشتهٔ تو بوی خون نیاید - و از سوختهٔ تو بوی
دود - چرا - که سوختهٔ تو بسوختن شاد است - و کشتهٔ تو بکشتن خوشنود - الهی ما در دنیا،
معصیت میکردیم دوست تو محمد صلی الله علیه وسلم غمگین میشود و دشمن تو ابلیس شاد
الهی فردا اگر عقوبت کنی - باز دوست تو محمد صلی الله علیه وسلم اندوهگین شود - و ابلیس
شاد - الهی دو شادی بدشمن بده و دو اندوه بر دل دوست منه + الهی اگر به پرسی حجت
نداریم - و اگر بسنجی بضاعت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم - ما همه مفلسان بی پایه
و از طاعت بی پیرایه و همه محتاج و بی سرمایه الهی اگر یکبار گویی بندهٔ من - از عرش بگذرد
خندهٔ من - الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است - و اگر عبدالله مجرم است،
از دوستان است - الهی چون بتو نگریم - شاهیم - ما کیم از خاک کمتر - رباعی

پیوسته دلم دم از رضای تو زند | جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید | از هر برگش بوی وفای تو زند

الهی چون نیکان استغفار باید کرد - تا نیکان را چه کار باید کرد - الهی گفتی بکن و نگذاشتی
و گفتی مکن و برآن داشتی - الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد - گندم آدم را که روزی کرد
الهی چون ناظری چه جویم و چون ناظری چه گویم - الهی می‌بینی و میدانی و برآوردن

می‌توانی - الهی چون همه آن کنی که خود خواهی - پس ازین بندهٔ مفلس چه میخواهی - الهی همه میخواهند که در تو نگرند و عبدالله میخواهد که در دست نگری - الهی عملم که سر آفرینشی نگونسار مکن - وچون در آخر عفو خواهی کرد - در اول شرمسار مکن - الهی امر زیدن مومنان چه کار است - وکرم ملکیه همه را تر سد چه مقدار است - الهی چون دریای عنایت تو موج زند خیانت ازکه پیدا آید - وچون بچشم رحمت نگری گناه از کہ نماید - الهی آفریدی رایگان - وروزی دادی رایگان - بیامرز رایگان - که تو خدائی نه بازرگان - رباعی

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست | تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی | این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی محبت دوستان تو بجاست و غیر ایشان تا بجا نیست الهی چه فضیلت است که با دوستان کرده و چه سعادت ایشان را در دنیا آورده - هرکه ترا یافت ایشان را شناخت و هرکه ایشان را شناخت ترا یافت - الهی هرکرا خواهی براندازی گوئی با دوستان تو درافتد - الهی گل بهشت در نظر دوستان تو خار است - وجوینده ترا با بهشت چه کار است - رباعی

اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است | دم جان بخش چون بوی تو ندارد
مقام خوب و دلجو است فردوس | و لیکن رونق کوی تو ندارد

الهی اگر بهشت چشم و چراغ است - بی دیدار تو درد و داغ است - الهی جمال تراست باقی زاهدان و عابدان فردوس را بهشتند - الهی به حور و قصور نه نازیم که اگر نفسی با تو برد آریم گر بدوزخ بری خریدار هستیم - واگر به بهشت بری خریدار هستیم - رباعی

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید | از حال بهشتیان مرا ننگ آید
وز بی تو بصحرای بهشتم خوانند | صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

الهی دعا بدرگاه تو لجاج است چه دانی که بنده بچه محتاج است - الهی کاغذ عبدالله خالی بود تا نامش از دفتر جهان پاک بود - رباعی

دستی آدم و دنیا بداز من کاستی　　امروز زدن که هم نشد یا راستی
فردا بردم بچشم آسمانسرا راستی　　تا آمده ام از این سر پا رستی

الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود — زیرا که از تو نیکی آید و از عبدالله بدی — الهی اگر عالم پر گردد — چراغ مقبل کشته نشود — و اگر همه جهان آب گیرد — پای مرغابی تر نشود — الهی گر نور در عبادت است — اما کار زنبار بیناست — رباعی

آنجا که عنایت الهی باشد　　فسق آخر کار پادشاهی باشد
ور زانکه نه قهر کبریائی باشد　　سجاده نشین کلیسیائی باشد

الهی ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه — کار عنایت است باقی بهانه — الهی توانگران به زر و سیم نازند — و درویشان به سخن و قسمت نازند — الهی اگر چه شب فراق تاریک است — دلخوش دارم که صبح وصال نزدیک است — رباعی

با عشق چو جان از وجود خود برگیرد　　اندر دو جهان دو زلف دلبر گیرد
با شاه عجب نه باشد از دلبر او　　کو را بکمال لطف در بر گیرد

مستی ایشان فانی است و از من باقی — رباعی

من مست توام نه باده و جام از آدم　　مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی　　ورنه من از این هر دو مقام آزادم

الهی آنرا که خواهی آب جوی او در روان است — و آنرا که نخواهی چه درمانست — الهی دُرّ اصطفا در دامن آدم تو ریختی — و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی — از روی او سیاه بکرده ای — بهانه در عقیمت تو فتنه انگیختی — الهی چون آتش فراق داشتی — با آتش دوزخ چه کار داشتی

الهی روزگار ترا جستیم — خود را یافتیم — اکنون خود را می جوئیم — ترا می یابیم —

از صبح وصال بیخبر بود عدم　　آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نه بینم همدم　　شب مست همه با خیال تو بیش و چه کم

الهی به بیچارگی خود گواهم - و از لطف عنایات تو آگاهم - خواست خواست تست
من چه خواهم - الهی اگر نواخت را آمیختم روز نخست ساختی که چه کنم - الهی چون سگان را بار است
و سنگها را دیدار است - عبدالله را با امید چه کار است - رباعی

در بارگهت سگان ره را بار است | سگ را بار است سنگها دیدار است
من سنگدلم سگ صفت از رحمت تو | نومید نیم که سگ و سنگ را بار است

الهی به جا فرمان است - تخم رفته را چه درمان است - الهی چون تو درخشنده ای آتش قریب
بود هم چون تو از غیب بیا انداختی من از غیب جدا ماندم - الهی اگر عبدالله بخواهی نواختن
پیشه دیگر باید ساختن او را - اگر او را بخواهی سوختن - دوزخ دیگر باید افروختن او را
الهی بیزارم از طاعتی که مرا به عجب آرد - و بنده آن معصیتم که مرا به عذر آرد - الهی مکش این چراغ
افروخته را و مسوز این دل سوخته را - و مدر الهی پرده دوخته را - و مران این بنده آموخته
را - الهی هر ناسپاسی که شکسته تر باشد بر نام عبدالله نهی - و هر عهدی که شکسته تر او بر نام او
نهادی - الهی چون توانستم ندانستم - و چون دانستم نتوانستم - الهی بحرمت آن نام که
تو آنی و بحرمت آن صفات که چنانی بفریادم رس - که می توانی - الهی یا شفیعی که دادی
تمام کن - و بهر قدمی که تا یاد ما ندی ملامم کن - و بدن ما را بر آتش دوزخ حرام کن - و دیدار
خود در بهشت ما را دوام کن که تو [illegible] - اے دلیل هر گم گشته - رباعی

یارب تو آنچه من گدا می خواهم | افزون ز هزار پادشاهی خواهم
هر کس ز در تو حاجتی می خواهد | من آمده ام از تو ترا می خواهم

الهی اگر کار به گفتار است - بر سر تاجم - اگر بکردار است بمور محتاجم - الهی من بساط
پیاده ام - رخ بهر که آورم - اسپ جفا بر من تا زند - از [illegible] فرزین طاعت همه کج رفت
الهی در آن ساعت که در شاهات اجل درمانده باشیم از دولت سوز تان در امان خود نگهداری
الهی از آن خوان - که بر یکان نهادی - بی نصیبان را بی نوا مکن ۵

اگر نعمت جز بطاعت نباشد - پس این بیچ خواهند لطف و عطا کو

الهی دیده که دشمن بین است - فگار شود - و چشمی که دوست بین شود یکی ده هزار شود - الهی آنچه دو حتی - در پوشیدیم - هیچ از ما نیاید - آنچه در کوشیدیم نه ظالمی که گوییم زنهار - و زهرا با تو حقی که گوییم بیار - آنچه روا داری میدار و این برداشته خود مگذار - والذین جاهدوا - در قرآن است - قلم رفته را چه درمان است - الهی چون سقاهم تمام است شراباً طهورا - کدام است - الهی هرچه از آن ماست بر ما مگذر - الهی همه از روز پسین ترسند و عبدالله از روز پیشین - الهی ما را گندم بده و نان ده - و به زنده انگور ده - الهی دست عبدالله محکم بسته به که با خالی نشسته - الهی تو مرا بجرم من مگیر - و من ترا بکرم تو بگیرم - زیرا که کرم تو اظهر من الشمس است و من با جرم خود بنده حقیرم - الهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد - و عبدالله می‌ترسد که دی چه بوده است - اگر حساب با بیع وار است من درویشم - و اگر با عقلا است من در چه هستیم - الهی چون ترا جویم - که در ملکوت کمتر از دوئیم - الهی دردمند تو از تو شاد است و بنده دردمند تو عزیزتر آزاد است - الهی اگرچه گناه من افزون است - اما عفو تو از حد بیرون است - الهی اگر مجرم مسلمانم - و اگر بد کرده ام پشیمانم - الهی اگر بسوزانی بجای آنم - و اگر بیامرزی بجای آنم - الهی هر روز که پیری آید ناکس ترم - و چند آنکه پیرتر شوم در پس ترم - الهی مراد در دل بهر تو بکار است دگر نه چراغ مرده را چه مقدار است - الهی چه کنم تا ترا شایم - و خون دل از دیده بپالایم - الهی نه کلید دارم که در بگشایم ونه کرم دارم که بر خود ببخشایم - ای یگانه که در آفرینش مقدسی چه شود اگر در روم و اپیس - مغفلی را بفریاد رسی - رباعی

بے حکم تو هیچ کس نمانے بنود   بے امر تو خلق را زبانے نه بود
گر بگذری از کرده و ناکرده من   من سود کنم ترا زیانے نه بود

ای عزیز دنیا جای عبور است - شهرستان است مرد رهرو را گیتی لیاقت و سرای

بی استقامت ۔ زخم نیش بی مرہم است ۔ مطلقہ ابراہیم ادہم است گر نخیزیم غفلت
و بیداری است ۔ مانندہ حنیب بغدادی است ۔ خانہ نحوست و بدی است ملوّن با
یزید بسطامی است ۔ خود پرستان دون ہمت سار او ہیرابست ۔ مردود ابوسعید ابوالخیر است
جرعہ سوز ہیر تلخی است ۔ و لشیت یا زدہ شقیق بلخی است ۔ برداشتہ اتقیا است ۔ بگذاشتہ
اتقیا است ۔ ہر کہ طالب دنیا ذلیل ۔ و زبان عذر او کلیل ۔ وایں آیۃ اہل عبرت را دلیل کہ
قل متاع الدنیا قلیل والآخرۃ خیر لمن اتقیٰ ۔ ولا تظلمون فتیلا ۔

اے درویش نظر کن انگورستان ۔ و غافل مباش چوں مستاں تا بینی چند مقابر و مزار
و خفتہ دراں نازنین گلعذار ۔ ہزار در ہزار ۔ ہمہ جہد کردند و کوشیدند ۔ و در آتش حرص ہمی
جوشیدند ۔ و کلاہ از جواہر پوشیدند ۔ و جامہ ہا مرصع کردند ۔ و سبوہا پر از زر و سیم ۔ سودہا پرید
و حیلہا نمودند ۔ تا انقدرہا ربودند ۔ و عاقبت مردند ۔ و حسرتہا بردند اینہا رفتہا برداشتند ۔ و
تخم محبت دنیا در زمین دل کاشتند ۔ آخر رفتند ۔ و بگذاشتند ۔ ناگاہ ہمہ را بدید مرگ
کشانیدند ۔ و شربت مرگ از دست ساقی اجل چشانیدند ۔ و بزبان حال گویانند کہ ای جوانان
غافل و پیران کاہل ۔ بگر دلوانہ ایدکہ در ہمی یابید ۔ ما در خاک خون خفتہ ایم ۔ چہرہ
در نقاب کفن نہفتہ ۔ و ہر یک ماہ دو ہفتہ ۔ و بنفشہ یاد تماز رفتہ ۔ مانند شما از شمار بساط
دنیا بکامرانی بودہ ایم و انشاط انبساط جہان فانی نمودہ ایم ۔ و بستر راحت غنودہ ایم ۔ و
بر فرش کمال آرزو بقدم مراد پیمودہ ایم ۔ عاقبت شربت ناگوار مرگ چشیدیم ۔ و از دنیا و
از زندگانی دنیا وفا ندیدیم ۔ تا خبردار شدیم و خود را دیدیم ۔ برباد فنا دادہ و بر خاک
محنت و عنا افتادہ ۔ و نہ از اہل و عیال دیدیم رحمتی ۔ و نہ از مال و منال یافتیم منفعتی ۔ بجز الوہم
بہ ایں ندامت ۔ اگر در پیش نبودی قیامت پیاکنون بار اند و در باشیم نہ فراشی ۔ نہ لفظی نہ تماشی ۔ نہ سالمانہ
خدا شناسانہ ۔ نہ مکان و صوت تہدای بہمہ ہم مشت خاکی ۔ از حظ دنیا جز بالش شد گوشت
و پوست ما شکستہ بال است ۔ و قتیکہ مار اور مکان بود ۔ گر بہ براد در کان ۔ گرد میمیزی

و جسم چه چیز تو عاقبت در پریشانی افتاده ایم - و در جهالت جهالت بر باد داده ایم اگر بیدار بود
عقبی را در دنیا نگر - بد کنون که ما هر که کیست نه دانیم - وا ثنا حسرت از دیده می باریم - و ما هم
خود میدانیم - حال نابینایی ما ست در کرده ما پشیمانی ما ست -

ای عزیز و ای برادر و برادر عالی! اکنون نگاه - که از تمام داستان چیزی و قت از احبابم
است اثر چه بهار پیدائی با بیرون و اختلاص ما پوسیده - و فغان خرابه شهرهای دکان
ما هیچ آسیب - بی ... ما دگر هیچ تا سیب - و پشیمان ما غم بی شمار که ما را فاک خورده
و گل هرگز ما پژمرده - بیان ما گرد آمیخته - و بندانهای ما در بند فرو ریخته - زبان ما افسرده
و بیان ما و هم شکسته - تماشای اعضای ما بر هم خورده و آتش ها افسرده - و مرغ روح
ما افسرده - و تیره حسرت از گل ما دمیده و ما و فلک تیره و ما در خواب غفلت
ان فی ذالک لعبرة لاولی الالباب =

ای درویش! نشان خردمندی کافی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت نگذاری
و پیش از رحلت از دنیا حاصل کنی عقبی - که دنیا را القا و بقا نیست و او را با هیچ کس
وفا نیست - چنانچه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم در حق دنیا چنین کلمه فرموده -
تا اهل دنیا از خواب غفلت بیدار شوند و ترجمه لطیفی از سخنان این است -

گر چه هم با صفر و دنیا و رفتن | نگذاشته با شما مقام و داوا
با خود نگذاشته هم بیرون که لو | من لعبر امتان من واد بلا

ای درویش! قیامت ترا در پیش است - و از معصیت دور باش و در طاعت کوش. نظم

اگر ظلمت است انیک سراجت | حساب امروز کن فردا چه حاجت
همه الکونیا کل شی من علیها | ست از تو این تاج و رواجت
بر کاتبه تو بالوست و خشی | بجاری گر بود سختی ز حاجت
کنون از حق فراغت می نمائی | بگور آئی - به بینی احتیاجت

ترا پرهیز باید چند گاهی — که تا سد گشته از عصیان فراغت
گشادی چشم طلب اکنون ز توبه — که تا فردا شود بینی راحت
ز رنج فسق در رزق ای پسر انصار — نگر فضل خدا باشد ملاحت

ای اهل جاه - بیا از لگاه دمی بیگاه - و شب روز در گناه - و دنیای شما آباد و دین شما تباه - از کودکی هستا پیری همه تا پاکی و دلیری عمر هی کاستی و عذری نخواستی مرگ در کمین دهقام تو در زمین - و باز گشت تو به سوی رب العالمین - در جوانی بعقل دور پیری بی حاصل - و غم دنیای دنی در دل - و از آخرت غافل =

دلا در کار حق مسکین نظر ها — که در راه تو بینی خطر ها
گشا از خواب غفلت چشم تا من — بگوش هوش تو گویم خبر ها
نگر در حلق گورستان وگنده — ز نیک تیر فنا جمله سپر ها
بسا شاهان شه منبر و رفاکسا — که ایشان در جهان ماند اثر ها
معاصی زهر و حصر از تو خود است — بکام نفس تو هیچ بی شکر ها
گذرگاه هست این دنیای فانی — نباید مرد عاقل در گذر ها
چو در پیش است سفر ای پسر انصار — تماشای جهان کن در سفر ها

ای درویش - بدان که دنیا سرای گذرگاه است و آدمی برای مرگ است چاهست تاریکیا و راه بست باریک - و ای عزیز کسی که بار مظالم بر پشت و چراغ ایمان انگشت - ای عزیز جهد کن تا مرد سبک شوی و صاحب تجربه و در دوری شوی - تا به همت درویشان و دولت ایشان بی خسارة تو زر شود - و مهر دنیا در دل تو سرد شود - که دنیا جای بازیگو یکا و عادت شیوه ایشانست که پیوسته خود را بیار اسند تا مردان را بیاز مایند - رباعی

راهی که درین زمانه فرد سی کردی — اندر ره دین صاحب درد کی گردی
روزان شبان بگرد مردان میگرد — مردی گردی چو گرد مردی گردی

ای عزیز در رعایت دلها کوش - و عیب کسان بپوش و دین به دنیا مفروش - بدانکه خدای
تعالی در ظاهر کعبه بنا کرده است - که او از سنگ و گل است - و در باطن کعبه ساخته که او از جان و دل است
آن کعبه ساخته ابراهیم خلیل است و این کعبه بنا کرده رب جلیل است - آن کعبه منظور دل مؤمنان است
و این کعبه نظرگاه خداوند رحمان است - آن کعبه حجاز است - و این کعبه راز است - آن کعبه الطاف
خلائق است - و این کعبه حضرت خالق است - آنجا چاه زمزم است و اینجا آه دمادم آنجا
مروه و صفا است - و اینجا محل نور ذات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم - آن کعبه را از بتان
پاک کردند تو این کعبه را از اصنام هوا و هوس پاک گردان - رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل | یک کعبه صورت و دگر کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن | کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

ای عزیز دنیا نه جای آسایش است - بلکه محل آزمایش است - یکی را تهمت بهشت -
یکی را دولت و دوست - ای عزیز بدانکه بهشت همه اوست - طالب دنیا رنجور است - و
طالب عقبی مردود است - و طالب مولی منصور - رباعی -

ای طالب دنیا تو یکی رنجوری | عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولا طلبا که داغ مولا داری | اندر دو جهان مظفر و منصوری

ای درویش - اگر طالبی راه پاک کن - و پشت پا بر آب و خاک کن - مست باش مخروش
شکسته باش و خاموش - که سبو درست بدست برند - و شکسته را بر دوش - و اگر واعظی کن - اگر بدار طلب کن

شرط است که چون مرد ره درد شوی | رباعی با خاک ستر تا چنین تر گرد شوی
سر کوزه او کم کند مرد شود | کم کن الف مراد تا مرد شوی

یا نیک - نیز از کار نیک - یار بد بد از یار بد - ای عزیز اگر دنیا را دست بگذاری بجو بدان بهشت رسد
طیار شوق فت شکسته شود - اگر یار دست از الله غیر الله طلب پیر آئینه دریا حجاب لسته شود - ای درویش
بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است - ای بهشت سر تو نداریم - مراد صد سر بده - و اے

دوزخ تاب نداریم - از خود هراسیده - بدانکه کار نه بیهوده و تماشاست بلکه بر شایستگی دنیا و آ
نماز به بازی کار - کار بیهوده نیست - و روزه زیاده از ماه رمضان عرفه شان است
سعی کردن تماشای جهان است - [illegible] کشتن وادن کار بیهودگان است - رباعی

آن [illegible] که جهیده زگرار | کافران کشت و قلعه ها بگشاد
تا قدر آن سر [illegible] جو بیل | [illegible] آیه خدایش لقب [illegible]

بدانکه هر که در خصلت شعار خود سازد - در دنیا و آخرت کار خود سازد - با حق بصدق - با خلق
بانصاف - با نفس بقهر - با بزرگان بخدمت - با خردان بشفقت - با درویشان بسخاوت - با دوستان
بنصیحت - با دشمنان بحلم - با جاهلان بخاموشی - با عالمان بتواضع - از حضرت خواجه عالم پرسیدند
که چه فرمایی در حق دنیا فرمودند که چگویم چیزی که بمحنت بدست آورند - و بمشقت نگاه دارند
و بحسرت بگذارند - رباعی -

دنیا همه رنج است بسیاری زو بهره | خوش نیست که [illegible] بهره
هر کس که گرفت [illegible] | فردا ز قبول حق ندارد بهره

بدان ای عزیز که - [illegible] - از وقت پیش نخواهند - از قسمت بیش نخواهند
و آن [illegible] - از آن خویش نخواهند - چون رزق [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] - [illegible] - [illegible] از دنیا [illegible] - وای [illegible]
روز در جستجو [illegible] - و شب خواب [illegible] که از خدا [illegible] اصحاب قبور - رباعی

عمر هم [illegible] و دنیا که دو دل میگذرد | هر لحظه ز دیده سیل خون میگذرد
شب [illegible] روز [illegible] تا [illegible] خمار | اوقات شریف بین که چون میگذرد

در طفلی پستی است و در جوانی مستی - و در پیری سستی پس خدا را کی پرستی - بدانکه آنانکه خدای تعالی
را شناختند بغیر از آن نپرداختند - امروز از خدا نترسی - فردا بترسی رباعی -

قول پیغمبر زبان خود در بستی | صد رخنه تیر از زبان [illegible] نشستی

گوئی که بیاب قول شهادت سرشتم   تروات کند خمار که مشت مستی
ای درویش اگر بیابی در بیاز است. و اگر نیابی نیاز است. و بیدار او بیداری
بده تا بماند. و اگر دشمن بیداری بخور تا بماند. ای درویش بر سه چیز اعتماد مکن. بر دل
هر وقت او بگردد. دل زنگ پذیر است. و وقت را تغیر است. و عمر در تقصیر است
دیر رفته و باز نیاید. و فردا اعتماد نشاید و آنکه بر نیاید بار. و بباید که کسی و برا ترا
یاد نماید. بدانکه چهار چیز نشان بدبختی است. بی شکری در نعمت. و بی صبری
در مصیبت. و بی رضائی در قسمت. و کاهلی در خدمت. عنایت
است. و نشان آن دو چیز است. اول عصمت آخر توبه. ای بینا گوید او را
توانا که بیاد سه چیز از یاد رفته است دل بر محرومی درد باد. دیده
و محرومی در وقت دیدار. ای عزیز حق سبحانه تعالی بعضی را بایست قبول
نگذاشت. حبشی زاده سیاه را بهشت و قرشی زاده را چون ماه کشت.
طوفان شاه. بصحبت شیخ آمد. و بقدم او در افتاد. و گفت ای مقدم شوار طریقت
واسی یگانه جهان حقیقت خدای تعالی بر تو رحمت کند باید. گفت ای قوم در
تراز قدرت خیزی سگان بدند بری. که از ایشان خود بر نخوری. طوفان شاه گفت
نصیحت کن. شیخ گفت ای دوست. هر که مولی طلبد ترا نصیحت نکند. و هر که
او نصیحت نکند. چه سوال کرد یا انکار. و چه سوال کرد یا انکار
از بی سرا است. یکی را علم لن ترانی گشت. و دیگری در رفعت آدم باقی خفته. و سبحان
الذی اسری بعبده. گره بر گرد او گرفته. لطف او گوید بیا. و قهر او گوید برو. سالکان از
تنگ بیخ نیست و نعمت را از بایزید در بیخ نیست. یکی مسدود و دیگری رسید و دیگری خفته
دو رسید. از بی علم نا آموخته گاه. در غم و گاه سوخته. یکی سال علم آموخت و عراقی بهره
بیکی در یکبار عمر خود معرفت شنود. و در آن حرف بسوخت. یکی را حق توفیق نداده.

نموده - نه راه پیدا آمد - اولیا - و راه نمودن انبیا - نظم

هر کرا سنگی دو چیزی داد سلطان ازل | هر چه بر سر رانده شد نوشته کرد دیوان ازل
اصفیا را هر چه شد پیش تقدیم اله | چون ترا خواهی گوی گردد کرده گان ازل
آنچه بازی خواستی آن شد بس تحریر حکم | دست چه در چار رایر رو که مستان ازل
هر چه کاری در بهاران بر چه آن بدروی | تا چه تخم انداختی از دل دست و سقا ازل
تا ابد سیری نماید - و اکثر مایح بود | هر دو چه جا که ... [illegible] ... ازل
سر تسلیم و رضا انصار با تدبیر ... | عقل ما صبر را چه گردد ... میدان ازل

ای عزیز کار کن که کاهل نشوی و رزق از قضا الله تعالی کاتر نگردی - هر که آن تخم کاهلی کارد کاهلی پیش آرد - اگر از دل بیرون کنی اندیشه و کاهلی پیشه نمود هر که کن دو رنج و بیداد و رو که آدمی - و دل را کجی پیدا دو گوی حکم سلطان ازل این بود - اگر گناه از قضا است بنده را عذاب چرا است - انبیا با همه دانائی - و اولیا با همه بینائی ظاهر با تبع شرع بودند و در باطن مشغول بودند - تو در این هم از نفس زکجا این بیدا و هوس - زنهار تا نگوئی که نقش کج نقا البته باش مشغول تا باشی مشغول در حضرت حق تعالی از حق علا بشیر باشد - هر که او در و شود او در علم از بهر بیمو و آ در و هم تا که رسا رحم خواند - و هم را مدرم با صلیب بار هم خواند و داند ظاعت تعلیق در آن آنکه ... [illegible] ... تا خود انگوید - که شکست کا کمال گناه است نه بدست رو گناه تیر کار باش که کاروان بسیار است - اگر لیس ما فی - او در راه گناه است - از ما کان تنهان نشانی نیست - باری که از وقت نشان بد - و در پال نیست - ... [illegible] ... را چه بالا کرا از نزدیک آورد راه بود - که ... [illegible] ... ای کار اول و قدیم است با بابی ... [illegible] ... بر خیز و قیامت نما - تا نیاید - و دست گیرد - دوش اگر بر تو ... [illegible] ... گذشته کم ایشت و دش کن که مبادا ندامت نیست گیرد - زاد دیگر سکه سفر دور - نه نزدیک است - از زاد ... [illegible] ... چراغ افروز که سقفی تاریک است - ایمن مشو که پاک شوی - این آنگه شوی که خاک شوی نعمت

خوردن پیش شکر دولت این جهان است ـ و محنت کشیدن پس صبر ملک جاودان است
بر گناه دلیری مکن که حق غیور است ـ و خویشتن را غره مدار که سبحان غفور است ـ بیدار شو
که هنگام طاعت بیگانه نمیشود ـ اول هوشیار شو ـ که آخرت تباه نمیشود ـ حق تعالی دنیا
بیافرید ـ و بر خلق بیاراست و گفت این جای بلاست ـ و آخرت را بیاراست
و گفت این نشان عطاست ـ و خود را به قبولی بیاراست و گفت که ای جوان مردان
هر دو گیتی آن راست اگر پاسه داری ـ در بند او دار و اگر سر داری در کمند او دار ـ رباعی

غافل مشو که مرکب مردان مرد را / در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش / تا گه بیک خروش بمنزل رسیده اند

شانزده چیز دوستی و بندگی را شاید ـ اول خودی باید بی لواحت دوم ... باید بی آفت
سوم نوازش باید بی مخالفت ـ چهارم نشستی باید بی ملامت ـ پنجم گفتنی باید با اسلام ـ ششم
یاری باید بی عداوت ـ هفتم عشقی باید بی تهمت ـ هشتم دیده باید با امانت ـ نهم تماشا باید
بی ضلالت ـ دهم هادی باید با عبادت ـ یازدهم نشستن باید و روز زیارت ـ شانزدهم همت عالی باید
دل را به بهرات تا کار آخرت گردد و کفایت ـ و هرکه بدانست که آفریدگار در آفرینش غلط نکرده است
از غیبت رسته است ـ و هرکه بدانست که نکشت بد را پاداش خواهد بود ـ از خجالت رسته است و هرکه
بدانست که در قسمت روزی میل نکرده است ـ از حسد رسته است ـ و هرکه بدانست که اصل از خاک است
از کبر رسته است و هرکه بدانست که قضای خدای بتو خواهد رسید ـ از غم رسته است و هرکه بدانست که آسمان
چنبری بیجواست و نیست ـ از امید خود رسته است و هرکه عنایت او بر خود دانست از تکلف رسته است ـ و هرکه نور
اخلاص یافت از ریا رسته است ـ پیر و مرد باش کار خام مکن ـ و در کوی هوا و هوس مقام مکن ـ دل
بخلق منه که خسته گردی و دل به حق بند که وارسته گردی ـ بترس تا از کسی نترسد ـ و هر چه کنند
بپسند و اگر بر آسمان پری مگسی باشی اگر در باد پری مگسی باشی ـ دل بدست آر تا کسی باشی ـ اگر نمازی
گذاری ـ و اگر به تو نماید آنچه سزای آنی خیال نمایی ـ کی باشی چنان باش که نمایی ـ اگر خالق را

شناختی - و به مخلوق نه پرداختی - عیبی که از تست - دیگران ملامت مکن - و داد طاعت
نداده دعوی کرامت مکن - هر نعمتی که دران شکر نیست نقصان دو جهان است - و هر شهدی که دران
صبر نیست زیان جاوید انست - هر ایمان که دران اخلاص نیست کفر نهان است - و هر طاعتی
که دران علم نیست ضائع کردن زندگانیست - بندگی کردن ریا با مالک انام است - تو او را
بنده باش چون همه عالم ترا غلام است - اگر از فضل تیار گشتی - مبارک باد و لعنت ابد سوی
نفس خواهی برجا محبت کنی - بیوفائی - فرزند خواهی خدائی نه بهر و رسوائی - اگر این
نداند که انصاف چیست - انصاف داند که انصاف کیست - رباعی

ای جان تو در پئے هوا گشته گرد — پیشین پئے کار خویش هنر نگشاد دو
زیبا که بجی فرزند در رشته عشق — صد جان مقدس در نظر به دو هیچ

ور بیاد که گریه یعقوبی باید - یا ناله یا گرفتن یا دل پر درد باید - یا وان بر خون نا میتو در نام
تونگر انست - و در کیسه انگور به دعوی هزار داستان مکن - در هر چه باشی شد اگر چاقو انگلی یا نگر
و اگر نه ده بدانستگی - اینجا که همای سرنگون خواهد بود بنگر تا بر که چه رنج چون خواهد بود - آه - آه
از لفاقت راه و از راه این - از جاه گاه و پاره این - از جاه گاه - یکی نعل شور رو و دیگری
آئینه شاه باشد - تا گرد مصاحب داشتن - و سوار از پیاده جدا شود - تو پنداری همه
جانند نه کالبد - بی جانند - نی پنداری که دارند -

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی — ور غیر او نظر به محبت چرا کنی
از جستجوی غیر تو بیگانه شو اگر — خواهی که دل که حضرت او آشنا کنی
غوغا که شور و ولوله در آسمان فتد — آنگه که تو ز بیم خدا رستا کنی
بالست بهشت از تو شود گر ز روی عجز — خود را فدای خاطر یک بی‌نوا کنی
انوار با چو روز شود روشن از شبی — خود را به عجز پیر و سلطان گدا کنی

آنها که الله را شناختند - به عرش و کرسی نپرداختند - ای عزیز درا وال ورد طمع از

ودیگراں نگرداں ۔ طمع بر ہر کہ نہادی ۔ اسیر او گشتی و منت بر ہر کہ نہادی اسیر او گشتی ۔
یا بنان ان اندوبیان طلب ۔ کہ ازیں دو نان الستان حاصل مے شود ۔ رباعی

ولا چوں ببریدی نہ دو نان طمع زوقت کساں قوت عیال مخواہ
سنان شفو رگیہ حاجت و دہیج وقت زدو نان دو ناں یکے ناں مخواہ

دادن عزت است ۔ و ستدن عار و دادن حکمت است و طالب شفا بیمار ہر کہ ہر خود
بند و بر خود فند و حق تعالیٰ سخی را مستحق پسندد و طلب علم عزت است و طلب مال ذلت علم
علم بر سر تاج است و مال در گردن غل ۔ اگر میخواہی از آں خواہ کہ دارد و میخواہد کہ خواہی
و از آں مخواہ کہ ندارد و می ترسد کہ بخواہی ۔ ای درویش در لطف و کرم باز ۔ ترا اینہمہ غفلت
دراز ۔ تو راہ نہ رفتہ از آں ہمہ بودند ۔ ورنہ کہ زدایی رکہ درش نکشودند ۔ ای عزیز ہر کہ در
سجود نیست صفحہ ایست از آں ۔ و ہر کہ در وجودی نیست ۔ کیچہ ایست از آں ۔ نظم

درہیچکس بچشم حقارت نظر مکن مادر تو ہم بدیدۂ تحقیق بنگرند
زیرا کہ ہر چہ ہست ز درویش پادشاہ چوں بنگری ز ہر یکے از اصل جوہرند
تفصیل پس میانہ ایں ہر دو جنس چیست در خورد و خواب چوں ہمہ باہم برابرند
بود و ہیچ و چوں بگذشتی زہر دو براہ باقی ہر آنچہ ہست ز انعام کمترند

ای عزیز صحبت خلق را در سر داں ۔ و دوائے او تنہائی ۔ ورنہ مارا باحق صحبت و نہ حق را
از ما جدائی ۔ ای بسا کس کہ از ما ہزار فرسنگ دور است و ہمچنیں در حضور و بسا کس زانو بزانو
و ہزار فرسنگ دور است ۔ خود را از حق نزدیک کر ۔ در راہ قربت صوری بسیار کہ نزدیکی ظاہر
گرانی دل و دستان است ۔ و قربت معنوی از دل گرانی و رامان است ۔ نظم

آنکس کہ گراں ست و بداند کہ گرانست واللہ کہ گرانست و سبک ۔ روح روانست
وانکس کہ گراں ست و نداند کہ گرانست واللہ کہ گراں ست ۔ گرانست ۔ گرانست

ای درویش شک را بماں ۔ و یقین را کہ عین نفس تو یقین است ۔ و از دیگراں منکر گردی

عیب‌پوش - واگر درویشی عذر بنیوش - عیب کسان منگر - واحسان خویش - ویده
فرو کن - بگیر بیبان خویش -

آئینه روزی که بگیری بدست / خود شکن آن روز مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو چون بهار / تا نکند در تو طمع روزگار

ای عزیز - در ظلم مکشا - واز آه مظلومان حذر نما - که ظلم نمودن از خدا بیخبریست و
مظلومان را نکو کردن پایه دربدریست بنیاد ستم بغرالی اساس دنیاست
وظالمان را عذاب الهی درکمین است - نظم

مکن که آه فقیری بسوی دل تازد / هزار گنج تو از خانمان براندازد
ز تیر آه یتیمان اگر سخن ترسی / ز سوز سینهٔ پیری که تا دکه اندازد
چه درد نامه از آن نالهٔ سحرگاهی / که گر بکوه زند روز ـ دران سازد
بوقت نیم شبی گر بگو بدا ـ الله / فغان و نالهٔ عرش و ملائک اندازد
هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو / ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
منار بر سر مظلوم ساکن ای ظالم / که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
اگر بحل نکند سائل ستم دیده / ترا فرشته ترا در جهنم اندازد
ز یار جور لئیمان مثال عبدالله / که گر خشه بزند کردگار بنوازد

ای درویش - بهر پایه عمر غنیمت دان و نجات نفس از عبادت جوی - همه وقت مرگ را
یاد کن - و ترک ایشان فساد و بیداد کن - صلاح از ظلم ساز و از لخت دل تنگ مساز
نادان را زنده مدان - و نفس را مراد مده - بپرهیز جاهل اعتماد مکن - خودشناسی را طریق
بزرگان دان و طاعت حق تعالی را غنیمت شمار - در همه کارها یاری از حق طلب و از دشمن
دوست رو محترز باش - و از نادان مغرور اجتناب نما - که ناشنیده و نادیده گوید
بعیب خود بینا باش - و عیب کسان مجوی - رباعی -

اندر رهِ عشق تصرف آغاز مکن — چشم بد خود به عیب کس باز مکن
تا دل هر بندهٔ خدا میدانند — خود را تو درین میانه انباز مکن

ای عزیز۔ قول از راستی باز مگیر۔ و در جواب سخن تعجیل مکن۔ تا نپرسند مگو۔ تا نخوانند مرو۔ مفروش آنچه نخرند۔ در مگذر تا نگذارند۔ آنچه خود ننهاده بر مگیر۔ ناکرده را کرده مشمار۔ دل را بازیچهٔ دیو مساز۔ در نهان بهتر از ظاهر باش۔ نان ممسک مخور۔ نان خود را از کس دریغ مدار۔ از فرمان نفس حذر کن۔ دشمن را اگرچه حقیر باشد خوار مشمار۔ با ناشناس همسفر مشو۔ اندک خود را به از بسیار دیگران دان۔ غم بیهوده مخور۔ دوستی خود را در کم آزاری شناس۔ خود را از اعمال خود غافل مدار۔ سعادت دنیا و آخرت را در صحبت دانا شناس۔ بطاعت خود مغرور مشو۔ عمل خود را بجا به زبان میار۔ رباعی

منما دستی که عمل خویش را بخلق — اعمال را نهفته ز هر چشم و گوش به
از طاعتی که بهر فریب خلائق است — آواز چنگ و زمزمهٔ نای و نوش به

ای عزیز از نادان۔ و امال فراهم کش و با جاهلان منشین۔ سخاوت پیشه کن۔ فقر را فخر دان۔ بحکم خدا راضی باش۔ نیک خلقی۔ و کم آزاری پیشه کن۔ اگر شادی خواهی رنج کش۔ و اگر مزد خواهی صابر باش۔ بکس روا مدار آنچه بخود روا نداری۔ تا توانی از خود لاف مزن۔ رباعی۔

عیبیست بزرگ برکشیدن خود را — وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را

ای مومن صادق نکویی تا بدل یابی۔ سخن سخت کس را رنجه مکن۔ بندهٔ حرص مباش فریفتهٔ عمل مشو۔ مال را عاریت دان۔ تندرستی را غنیمت شمار بدان که هزار دوست کم است و یکی دشمن بسیار۔ از مردم کوکب دام مگیر۔ حرمت خانهٔ قدیم نگهدار۔ از تو دوست باش زبان را از فحش نگهدار۔ مردمان را در غیبت آن گو که در روی توانی گفت۔ بتوانگری فخر مکن۔ ناسپاسی و ناشکری را بخود راه مده۔ نیازمند را سرزنش مکن۔ درویش را نومید مگردان۔ حاجت برادران مومن را

کار بزرگ دان۔ نکوئی خود را بمنت بر زبان میار۔ چوں مردماں او ر بدی دیدی
عذر کن خلق را بجز امیدوار گرداں۔ و عقوبت باندازہ گناہ کن ہم کساں شادی منمائے
در درویشی خود را خوار نگرداں۔ ترک شہوت ہا و لذت ہا نفسانی کن۔ رباعی۔

گر بر سر شہوت و ہوا خواہی کن   از من خبرت کہ بے نوا خواہی رفت
بنگر چو کسی و از کجا آمدہ   میداں کہ چہ میکنی کجا خواہی رفت

اے عزیز پیشینگاں را یاد کن۔ و خانۂ اطاعت خود آباد کن۔ بنگر ہمرہاں کجا شدند۔ و چرا
از تو جدا شدند۔ وی کجا رفت و امروز کجا مے رود و کار روز شمار بہ بیند۔ ماند مصاحب پیر
شد۔ و صحبت و پیر پیہ ماند۔ نماز را قضا ہست۔ و صحبت را قضا نیست و چنیں تقدیر
را از کف دادن روا نیست۔ شعر

نماز را بحقیقت تواں قضا کردن   قضائے صحبت یاراں نمی تواں کردن

اے درویش۔ حق تعالے خواست۔ کہ قدرت خود نماید۔ عالم را آفرید۔ و خواست کہ خود را
نماید۔ آدم را آفرید۔ خوش آں علمے از ہمہ نا بماہی است۔ با علم و دانش معرفت الٰہی
است۔ لاجرم بر ہمہ واجب است کہ اگر امیر و حاجب است کہ تخم عبادت پاشند۔ و عابد
حق تعالے باشند۔ لباس تقوی پوشند۔ و در عبادت حق جل و علا کوشند۔ از
دو دست عذر خواستن بہتر وقتی است۔ از آسمان کلاہ می بارد اما بر سر آں کہ سر فرود
آرد۔ عبادت چیست؟ از حقیقت گفتن شریعت چیست؟ بے بدی۔ و حقیقت چیست؟
بیخودی۔ شریعت و حقیقت را آسماں نسبت و بے شریعت دروغ بہتان است حقیقت دریا
است و شریعت کشتی اگر کشتی در دریا نشستی۔ دانستی اگر بالا رو کہ در سرای۔ اگر از دور دانی در سرا زندگی ماہی
در آلیست و زپس طفلی در شہر شریعت را استاد باید طریقت را پیر۔ اگر با خدا نیاز داری۔ پیراں را
نیاز آر۔ سے پیر ظاہر شیخاں اند۔ و پیر معنوی دل۔ از آں مطلب طریقت۔ و زیں
مطلب مقصد۔ اصل حال۔ دل از جاں پرسید۔ کہ اول ایں کار چیست و آخر کار

چیست۔ وثمرۂ ایں کار چیست۔ دل جواب داد۔ کہ اول ایں کار فناست و آخر
ایں کار وفا است۔ وثمرۂ ایں کار لقا است۔ دل پرسید کہ فنا چیست وفا چیست
ولقا چیست۔ جاں جواب داد کہ فنا از خودی خود رستن است و وفا عہد دوست
را درمیاں بستن است۔ ولقا بحقیقت حق پیوستن۔ چوں از خودی ببریدی
بر وحدت رسیدی۔ بعد ازیں اشارت را دریں راہ نیست۔ وزباں زیں کار
آگاہ نیست مست باش و مخروش۔ کم باش و مجوش شکستہ باش خاموش زمرا کہ
سبوئے۔ درست را بدست سر زند و شکستہ را بدوش۔ اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن۔ گل باش خار مباش۔ یار باش۔ اغیار مباش۔ یار آزار مباش یار
فروشی اسلام است و خود فروشی کفر تمام است۔ اگر یار اہل است کار سہل
است۔ صحبت با اہل تاب جانست۔ و با نا اہل تابش جاں۔ رباعی

صد سال اگر در آتشم محل بود آں آتش سوزندہ مرا سہل بود
با مردم نا اہل مبادا صحبت کز مرگ بہتر صحبت نا اہل بود

دیگر

با عشق جاں با اگر ہم نفسے یک حرف بس است ہیں با دو تو کسے
تا با تو ہی نیست بر ما نرسی در ما تو گہے رسی کہ بر ما برسی

چشم بخود مدار۔ کہ ہر آفت کہ بمردم رسید۔ از چشم خود رسید چشم بد را دوا است و چشم خود را
دوا نیست۔ آدم علیہ السلام را چشم بد رسید۔ پرتو بہ شفا یافت و ابلیس را چشم
خود رسید۔ ملعون گشت۔ قَالَ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَہٗ مِنْ طِیْنٍ۔ لاجرم گفتار
لعنت است۔ کار کہ دشوار است۔ تا از خودی بہتری بار است۔ ہر آنچہ
پیش آید باید کہ حق از آں پیش آید۔ اگر رد نے صد بار خاک شوی۔ بہتر از
خود پرستی کہ ہلاک شوی۔ چو از خود بریدی بدوست رسیدی۔ رباعی

عشق آمد شد چو خونم اندر رگ و پوست   تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دولت گرفت   نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

اے درویش خوش عالمیست نیستی - که هر کجا که هستی نگوید که کیستی از خود تا مولا دو گام است - اما تو لذت دنیا خواهی - که تا در سرائے وی دو گام است عاقبت خود را فنا ساز - که هر کار را در سر انجام است - در رنگ و پوست منگر - در نقد دوست نگر - لباس عاریت ناز بدن - کار زنان است - دانه و بدن جان نگر بدن کار مردان است - هر که پنداشت که حق را - بخویشتن بشناخت - نه حق را شناخت و نه خود را - آنکه بجان زنده است - از زندگانی محروم است - و آنکه بجان داد او زنده است بحی و قیوم است - جوانمردا - درخت هستی از بیخ برکن - و در دریای نیستی افگن - که هر که با عشق درآمیخت - او را ابد آمد و بگریخت - و در شعلش افگند - عاقبت از وے گریخت - لاابالی بودن صفت این پادشاه است - و عاشق کشتن رسم این درگاه است - تسلیم قطره قطره می بارد و تسلیم دریا در دریا فرو می گذارد - اگر لبیک عشقی غلامی مجوی - و اگر ادعی قصاص مگوی - تا بر جان می لرزی - حقا که بدو جو نمی ارزی - چون حسین منصور را - بزندان بردند - هجده روز در زندان بود - روزی شبلی علیه الرحمة نزدیک او رفت و گفت محبت چیست - جواب داد که فردا بیا تا بگویم - دیگر روز چون منصور را بپای دار بردند شبلی رح نزدیک او رفت و گفت فردا آمد - جواب بگو گفت اولها قتل و آخرها قتل - اول رسن است و آخر دار - اگر سرا و داری بیا و گرنه واگذارش

از دوست بهر گنج آنچنان خورسندم   صد تحفه و هم اگر کنون بکشندم

سخن صلاح بشنو - اما نه قبول کن نه انکار - ترا با انکار و قبول چه کار - عبد الله بیچاره چه داند هیچ - اینست که گفتم بیش از این هیچ - الله را نه گوهر عشق حاجت است

ونه بکرسی است۔ قصه تمام است چه فی سرّی۔ آں حقیقت که عبدالله را معلوم
است۔ عرش و کرسی دراں معدوم است۔ سبیل در بالا و من در پا زبونم همدرد
من داند که من چونم۔ اگر من خود را البته شناختمے زشاهی و نشاط نگداختمے اگر محب
خود را دریافتمے۔ روئے از هر دو عالم برتافتمے۔ راه معنی نجودم و در حقیقت
نشودم۔ و هر چه کردم با کور نتوانستم نمود۔ و از بینا پنهاں نتوانستم کرد۔
بینا یاں درویشانند۔ و درویش آں کسانند۔ که اگر فوت بشود از ایشاں
کنجها۔ و بدلِ ایشاں شود رنجها۔ مردانند که با نهار دے نگردانند۔ و هر یکے
را تسبیح و سے و تهو و سے۔ و نازے و نیازے۔ نه بشهر شاد با نیت
توفیقے۔ و نه بر فوت هر انیت تاسفے۔ اگر محنت دهد۔ صبر جویند۔
و اگر محبت دهد۔ شکر گویند۔ همه هشیاراں مست اند۔ و بیداراں روز
الست اند۔ غنی دلاں تنگدستند۔ و آه گویاں هوا پرستند۔ و پاکانند
که از نیستی و هستی رستند۔ و از قفس هوس بر جستند۔ و قرابه جاه
شکستند۔ و در حرم لی مع الله نشستند۔ شبها بر فلک طاعت ماهند۔
و روزها بر سریر قناعت شاهند۔ نه شیخ گویند۔ خود را و نه مولا۔
یبتغون فضلا من الله و رضوانا۔ همه مستمند۔ و ایشاں را پشت نیست
کارشاں همه نیکو۔ هیچ از زشت نیست پیشه ایشاں ذکر دائم و اکثر اوقات
در دنیا صائم۔ و آسماں ببرکت ایشاں قائم۔ و زمین از هیبت دل ایشاں
حائم۔ و دلهائے ایشاں از غم الوهیت خوں۔ و الف قامت ایشاں از
بیم قیامت چوں نون۔ ایں طائفه الهیانند۔ و در بحر عشق ماهیانند۔ و با وجود آں سگ
هر یک قطب را مانند۔ از یکدیگر دعائے خیر خواهند۔ غزل

مرحبا قومے که داد بندگی را داده اند | ترک دنیا کرده اند و از همه آزاده اند

روزها با روزها بنشسته اندر گوشه — بازشبها در مقام بندگی استاده اند
نقش خود را کرده روح و روح را داده صبوح — زاد تقوی برگرفته بر سر ره استاده اند
طرفة العین نبوده غافل از حضرت ولی — سینها با آینه از دیدها بگشاده اند
یکزمان از گریه همچون نوح غافل نیستند — همچو یحیی گوییا از بهر زاری زاده اند
ز اشتیاق حب تعالی الله عسل کرده در جهان — روی را بر خاک پاک سجده بنهاده اند
راحتی دیدند و ذوقی یافتند از انس او — روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
ربنا گویند از آن لبیک عبدی بشنوند — جمله سرمست الست از جرعه این باده اند
تا بدنیا آورند از کتم عدم — سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند

پیر انصار او مریدانی که اینها گفته اند
فرقه صوفیه کرده فرو ز زمره دلشاده اند

بندگی کردن ملک بر هر بنده حرام است تا او را بنده باشی - همه عالم ترا - از رستنی تا مولا دو گام است - اینجا لذت مجوی دنیا سرای ناکامیست - عاقبت خود را فنا ساز که کار دو سرا انجام است -

هر کس که همیشه بر مراد دل رفت — از خانه عمر خویش بی حاصل رفت
وانکس که بهر نفس بر گشت ز حق — گشته و حیران شد و بر باطل رفت

شریعت - بیت المقدس - و طریقت بیت الحرام - هر که ترا یافت - به حقیقت شریعت و طریقت هر دو بروی حرام - باز به او از شاه عهد کند و عهد لبیک یا او از خود را خود عهد کند

یا خود بودم بریده از عالم راز — باشد که برم ز شیب خیره به فراز
اینجا چو شناختم کسی محرم راز — زان در که درآمدم بر آن رفتم باز

هر گستاخی از تعظیم خالیست هرزه است - و هر طریقت که از شریعت خالیست الحاد لادینیست - شریعت آنست که بدر خانه شوی و طریقت آن که بر سر بهانه شوی

تظاہر راست رو۔ اینک شریعت۔ و باطن صاف شو۔ اینک طریقت۔ چون
ظاہر را بباطن راست کردی۔ خدا بین شو۔ نزدل۔ اینک طریقت و نیاز او در
میدانی۔ بدہ تا بیابند۔ طالب علم عزیز است۔ طالب مال ذلیل۔ علم بر سر تاج
است۔ و جہل بر گردن غل۔ غرور را۔ در علم عزیز سازی تا نمانی در ذل۔

ای دل تو ز ہیچ خلق یاری مطلب — وز شاخ برہنہ سایہ داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری مطلب — با عزت خود لباس ز خواری مطلب

اگر نیاز داری پیران را نیاز آری۔ شریعت را استاد۔ طریقت را پیر طفل را شیر۔

آنکس بہ بندگی قرارش باشد — با نیک و بد خلق چہ کارش باشد
گر بندہ اختیار در باقی کن — آن خواجہ بود کہ اختیارش باشد

بہ ارادۂ حق تو راضی باش۔ از ہیچ دست کہ ناراضی باشی۔ راضی شو و خوش باش کہ
یک ہفتہ و دو در مشقلی آید۔ کہ تو راضی باشی۔ ہم در مناجات گفتہ۔ نظم۔

یا رب ز شراب عشق سرمستم کن — یکبار بہ بند عشق پابستم کن
از ہر چہ ز عشق خود تہی دستم کن — در عشق خودت نیست و ہستم کن
ای واقف اسرار ضمیر ہمہ کس — در حالت عجز دستگیر ہمہ کس
از بہر ہمہ تو بہ دہ و عذر پذیر — ای توبہ دہ و عذر پذیر ہمہ کس
دانی کہ ترا عشق چہ مضمر ماند — گر نفس و ہوا را بکشی می شاید
در بند ہوائے نفس امارہ مباش — تا ہر تو در صفائے دین بکشاید
درویش بروقت عبادت بگذار — شکر کرمش در ہمہ ساعت بگذار
ای آنکہ تونگری و نعمت داری — شکرانہ نعمتش بہ طاعت بگذار

ای عزیز طالب دنیا رنجور است و طالب عقبیٰ مزدور است و طالب مولیٰ از ہر دو جہان دور۔ سخن
این طائفہ دریاست۔ و دیگر ہاست چو ہر کوہ کہ ندارد۔ ہر ادسا معرفت و ہر آب کہ نہ از

ر راسگ او ست چون طاعت بامید بهشت مزدوری است ـ از دوستی دور است

ای چند پرستی نفس و هوا تکیه زنی — در دوست بامید رود آنکه تکیه زنی

زنجیر و زنستر مراد دل خویش — بر بالش رحمت خدا تکیه زنی

و عزیزی بشر آفریده اند و دوزخ لبیب ... نار و ... از ... و ... باد ...

زبیر او دلی کسے بجائے نرسید — قولیست او بما به هرگدائے نرسید

سررشته ملک پادشاهی اولیست — تا کیست که جز به پادشاہے نرسید

با درعشق او مجرد نشوی — هرگز نخوری خود تو بیخود نشوی

دنیا همه بندلیست بر درگه او — در بند قبولی باش تا رد نشوی

دامن دیدار تو در چنگ آید — سهل است که پا بخنجر سنگ آید

ز ... گرا ستم خفتا — از جمله جهان بی تو مرا ننگ آید

ز تو را انکو لیستکون شناخت ـ کار برگشت ... او ست ـ

نظم

و نیک و بد مرا انکو میداند — تو خواه بگو خواه گو بید اند

بنده بانیاز او بنده نواز — گر ... شد او ... شد او ... اند

یاد تو انیس خاطر غمگینم — بی یاد تو با هیچ کسے ننشینم

بریاد تو فریاد تو دارم شب و روز — شمع غم تست بر سر بالینم

را سر سودائے کسی دیگر نیست — در عشق تو سر سودائے کس دیگر نیست

بر تو دگرے جائے نگیرد در دل — دل جائے تو شد جائے کس دیگر نیست

هر روز من از روز پسین یاد کنم — صد درد کنم هزار فریاد کنم

از ترس گناه خود شوم غمگین باز — از رحمت او خاطر خود شاد کنم

با خلق میامیز که مغرور نشوی — در خلق بمانی و از آن دور نشوی

با خلق جهان مگو تو راز دل خویش — ور زان نتوانی و تو رنجور شوی
خوش شد دل مسکین ز جگرخواری دل — هم بگذرد ایام غم و خواری دل
شادم که بخواب دیدمش ناگاهی — گوئی اثری نمود بیداری دل
یک دانه ز خلق هر که در گردن بست — آن دانه شمرد یک خدا زین رشته
فردا شمری ز دوزخ امروز اگر — یک موی ز حق دگری بر تن بست
اندر ره فقر دیده نادیده کنند — هر چه ز حدیث اوست کشیده کنند
خاک ره او بپاش کشاهان جهان — خاک قدمش توسرمه در دیده کنند
با فاقه و درد هم نشستم کردی — بی خویش و نیاز بسی قربتیم کردی
این مرتبه مقبلان درگه است — آیا بچه خدمت به تشریفم کردی
با صنع تو هر ذره چه رازی دارد — با شوق تو هر سوخته سازی دارد
ای خالق ذوالجلال تو بیدیکن — آنرا که بدرگهت نیازی دارد
گشتم بهوس گرد و بدم سالی چند — حاصل نشد از عمر مرا جز هوس
تا هی با ند زعمر یا رب نفسی — فریاد که جز تو نیست فریاد رسی
هر چند که در بیان شعر بی بدلیم — انگشت نمای خلق ایام تا ساختیم
یا رب تو مرا از در خود دور مکن — مگذار که رسوای جهان باشیم
من بی تو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
تو راه نرفته از آن نمودند — ورنه که زد این که در بکشودند
هر چیز به اخلاص تو انداخته ولی — ورنه قدمی چو ذره ...

حضرت قطب المحققین و قدوة السالکین خواجه عبد الله انصاری قدس سره صحبت خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه میفرمائید که در رعایت دلها کوش و عذر نیوش ...

و عیب مردم بپوش۔ و دین بدنیا مفروش۔ بالنظام ہر کہ دہ خصلت شعار خود
نماید۔ و در دنیا و آخرت کار خود سازد۔ با خدا الصدق۔ با خلق بہ الانصاف
با نفس خود بقہر۔ با درویشاں بہ لطف۔ با بزرگاں بخدمت۔ با خورداں بشفقت
با دوستاں بہ نصیحت۔ با دشمناں بحلم۔ با عالماں بتواضع۔ با جاہلاں بخاموشی
پرسید کہ در حق دنیا چہ گوئی۔ گفت چہ گویم۔ در حق چیزے کہ برنج بدست آرند
و بزحمت نگاہ دارند۔ و بحسرت بگذارند۔ بالنظام سرمایۂ عمر غنیمت شمارد و طاعت حق غنیمت
دان۔ صلاح نفس در عبادت جوئے۔ بہر راہ بہ وقار رسان۔ نگوئے آنچہ تواں شنید
ناشنیدہ و نادیدہ نگوئے۔ عیب کساں مجوئے۔ و بہ عیب خود بینا باش۔ ناتوانی
نیاز خود بر خلق عرض مکن۔ خود را بازیچہ دلو مساز۔ بیہودہ گوئی سر ہمہ آفتہا دان۔
خاموشی شعار خود ساز۔ نا پرسیدہ مگوئے۔ نا خواندہ مرو۔ سرمایہ لہو و لعب سود
کہ دید آخرت زیاں وار گرد وآں مگرد۔ خود را اسیر شہوت مساز۔ نفس را مراد
مدہ۔ چنگ نیاید است۔ و ترانہ از کس است۔ یک حرف بس است۔

اے کہ لباس خود را از دست تو شدہ آختہ   و ز برائے دام و دانہ دین و دل در باختہ
در آتش سودا گے آوارہ تو ہم حرص و امل   ہمچو سیم و زر بزر و سیم در زر بگداختہ
از جہول بر طریق حق نرفتہ یک قدم   در فضولی سوئے شہر سر دوانیدہ تاختہ
لیس خیالات ہا کہ بینی گر بپیری ناگہاں   شکر نعمت نا گفتہ قدر خود نشناختہ
شرم بادا ز حضرت حق آدمی را یک سحر   کو بخواب غفلت است و ہمدگر باں فاختہ

یا اہل شطرنج بازی مکنی الفنار یا
عاقبت بینی تو با شیخ او غازی باختہ

تمت ۔۔۔ بالخیر

(کتبہ راغب)

شجرۂ نسب مؤلف و تعلقات از رضا ملفوظات

احقر العباد محمد نعیم انصاری خلف الصدق محمد یوسف انصاری بن شیخ محمد حسن انصاری
بن حضرت مولانا فضل علی انصاری بن شیخ غلام نوعلی انصاری بن شیخ شرف الدین
انصاری بن شیخ محمد مصطفیٰ انصاری بن شیخ عبد الرسول انصاری بن شیخ سعد اللہ انصاری
بن شیخ عبد الوہاب انصاری بن شیخ عبد الرحمن انصاری بن ہادی راہ شریعت و
مرشد سبیل طریقت و معرفت حضرت مولانا مولوی نور الدین انصاری قدس سرہ العزیز
بن شیخ سعد اللہ انصاری بن خواجہ عبد الملک انصاری بن قاضی محمد عادل انصاری
بن حضرت قاضی شمس الدین انصاری بن خواجہ عبد الصمد انصاری بن خواجہ جلال الدین انصاری
بن خواجہ صادق انصاری بن خواجہ عبد الملک انصاری بن حضرت خواجہ امام
ناصر الدین صاحب انصاری جالندھری رحمۃ اللہ علیہ بن خواجہ عثمان انصاری بن خواجہ
ابو طاہر انصاری بن خواجہ علی انصاری بن خواجہ رافع انصاری بن خواجہ نافع
انصاری بن ملک شاہ شرف الدین محمود انصاری شاہ شیراز بن ملک شاہ ابو اسحاق شاہ
شیراز بن خواجہ محمد انصاری بن خواجہ فضل اللہ انصاری بن خواجہ عبد اللہ انصاری بن
خواجہ اسعد انصاری بن خواجہ محمد انصاری بن خواجہ نصیر انصاری بن خواجہ محمد ثانی
انصاری بن شیخ الاسلام حضرت خواجہ عبد اللہ انصاری پیر ہرات رحمۃ اللہ صاحب
ملفوظات بن خواجہ ابو المنصور انصاری بن خواجہ ابی معاذ انصاری بن خواجہ
محمد انصاری بن خواجہ احمد انصاری بن علی انصاری بن جعفر انصاری بن منصور
مست بن حضرت خواجہ خالد ابو ایوب انصاری خزرجی مدنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ
و ارضاہ عنا صحابی حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم۔

ملہ تحقیق تصحیح الفاظ قصبہ [illegible] (۳۶) مرآۃ الانساب از ضیاء الدین علوی [illegible]
[illegible]

Date	No.	Date	No.